

متن پرسش

بسم الله صبح روز بعد از ظلمانی‌ترین شب پائیز، بنده خدایی به خواستگاری بنده آمد، همین یک هفته پیش، خانواده‌ی آن اقا پیش از تصمیم من زنگ زدند و گفتند بهم نمی‌خوریم، الحمدالله. ولی تاثیر عمیقی آن اقا روی من گذاشت، از آن اواسط جلسه یکی درونم پشت هم پیام می‌داد که این آدم به درد تو نمی‌خورد تا جاییکه از یک جا به بعد من دیگر سوالی نکردم فقط گوش شدم، عقلم اینطور می‌گفت، قلبم چیز دیگری، حالم دگرگون شده بود این مرد از چه عالمی حرف می‌زند، راستش بعد از آن جلسه انقدر دلم اشوب شد که کتاب جایگاه رزق در هستی شما را دست گرفتم و حقیقتا هر کلمه‌اش به جداری قلبم چنگ می‌زد و اه از فغانم بلند شد جدا که بعضی‌ها در چه حالی سیر می‌کنند، بعد از جواب آن بنده خدا، دلم، چماله‌تر از قبل شد، خیلی گریه کردم و بعد از مدت‌ها مثل آنکه عزیزی از دست داده‌ام زار می‌زدم، اری، من بالای سر جنازه‌ام ایستاده بودم و زار می‌زدم، مادرم حالم را ملتفت نبودند، می‌گفتند باورم نمی‌شود داری برای پسری که یک بار دیده‌ای و از اتفاق از ریش‌های پسر و وضع معاش او هم خوشش نیامده بود، اشک میریزی! مامان نمی‌دانی که برای آن فرد که نه، برای این‌های که رو به من گرفت و فطرتی که دیدم چطور با دغدغه‌های پوچم سیاهش کردم، خون می‌گیریم. رزق تلخی بود که در آن باز خدای روز تشییع حاج قاسم را نزدیک سالگردش در نزدیک‌ایم دریافتیم، امان! که طاقت از دست دادنش را دیگر بار ندارم... اقا می‌دانید چقدر زمان از آخرین باری که از زبان کسی شنیدم برای خدا قلم می‌زنم، کار می‌کنم، روزی مختصری از او دارم و با خدایش زندگی می‌کند، می‌گذرد؟ سال‌ها بود، بلکه قرن‌ها، نمی‌دانم اصلا زمانی حاضر نبود، قصه‌ی مرد روزنه‌ای شد که بعد از مدت‌ها بی‌خدایی من هم نوری دریابم، کنار قصه‌ی مرد هیچ شدم، هیچ نگفتم و باری گویی بعد از یک راه‌پیمایی طولانی در نیستی، چندی روی نیکمت آن روز هست شدم، اقا چه کنم که هنوز هم عالم دار نیستم، من در عالم مرد به‌سان کاریکاتوری هستم که انگار رزقی هم که در کتابتان سخن گفتید مرا در اغراق و بدشکلی فرو می‌برد، اقا بعد این ماجرا خیلی از خدای پنهان و گاهی اینطور پیدایم تشکر کردم و البته استغفار، عزم قم کردم تا عهدی تازه بندم، البته که حالم را نمی‌دانم، من که تا دیروز در خواستگارهایم دنبال ویزای کانادا و تحصیل خارج از کشور بودم، می‌بینم که چقدر بی‌عالمی آن مرد هم در زندگی‌اش، خالی و پوچ است و هیچ حرفی انگار وسط نیست، خدا هدایت‌م کند. اما خوشحال بودم که انگار هنوز گوش‌هایم، شنواییشان را از دست نداده‌اند و هر صدهای یک بار ملتفت جهان اطراف می‌شوند، راستش اول اینطور فکر می‌کردم تا در همین هفته حرفی مرا متوجه امری کرد، انگار این من نیستم که تلاشی برای شنیدن کرده‌ام، بلکه خون بیست هزار شهید غزه است که هوای

اسمان عالم را پاک کرده و جدیداً خدایی از پس ابرهای غبار الود خود را گاه‌ها نشان می‌دهد.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: چه اندازه خوب متوجه می‌شوید گاهی آینه‌ها بسیار تاریک‌اند و ما را پس می‌زنند تا در خودمان آینه‌ای را بیابیم. آینه‌ای که ما را به خودمان نشان می‌دهد. آری! قصه آن مرد، آن‌طور که می‌فرمایید قصه آینه‌های تاریک‌اند و دیدید آن‌گاه که به «خود» آمدید، اولاً: از خدای پنهان و آشکار تشکر کردید و ثانیاً: در آینه روشن و درخشان غزه، گوشی شنوان پیدا کردید. موفق باشید